

شکوهِ مُشْتَبِہی

موسیٰ اسوار

سکون و آرامِ نیست
کہ بہرِ نادم

شکوه مُتَنَبِّی

موسیٰ اسوار



انتشارات سخن



انتشارات سخن

خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه،

خیابان وحید نظری، شماره ۴۸

فکس: ۶۶۴۰۵۰۶۲

www.sokhanpub.com

E.mail: info@Sokhanpub.com

شکوه مُتَنَبِّی

موسی اسوار

طرح روی جلد: مهنوش مشیری

حروفچینی و صفحه‌آرایی: سبائگار

لیتوگرافی: کوثر

چاپ: دایره سفید

چاپ اول: ۱۳۹۵

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۷۲-۸۱۴-۴ ISBN 978-964-372-814-4

تلفن تماس برای تحویل کتاب در تهران و شهرستان‌ها

۶۶۹۵۳۸۰۴ و ۶۶۹۵۳۸۰۵

به یادِ ابوالحسن نجفی

«کاش از میانِ دو آفتاب، آن که برآمده

است غایب می‌بود و آن که غایب است

رو نهان نمی‌کرد.»

فهرست

۱۳	مقدمه.....
۱۴	حیاتِ متنبی.....
۲۲	شخصیت و دیدگاه‌های او.....
۲۵	شعر او.....
۳۳	جایگاه متنبی و تأثیر او.....
۴۳	شعرها.....
۴۵	از سروده‌های او به خواست سیف الدوله.....
۴۹	در مدح ابو علی هارون بن عبد العزیز اوراجی.....
۵۷	در وصف حرکت از مصر ... و هجو کافور.....
۶۱	در مدح سیف الدوله و ... بنای شهر مرعش.....
۶۹	در باره حادثه بنو کلاب.....
۷۵	در رثای خواهر سیف الدوله.....
۸۳	در پاسخ به دستخط سیف الدوله.....
۸۹	در رثای محمد بن اسحاق تنوخی.....
۹۱	در مدح علی بن منصور حاجب.....
۹۹	در مدح ابوالقاسم طاهر بن حسین علوی.....
۱۰۷	در مدح کافور اخشیدی.....

۱۱۵	در مدح کافورِ اخشیدی
۱۲۳	در مدح کافورِ اخشیدی
۱۳۱	در مدح مُساور بن محمد رومی
۱۳۷	در مدح سیف الدّوله و اشاره به واقعه خَرَشَنه
۱۴۵	در مدح سیف الدّوله و تهنیت عید قربان
۱۵۳	از سروده‌های او در جوانی
۱۵۹	در مدح شجاع بن محمد طائی مَنبِجی
۱۶۷	در مدح محمد بن سیار بن مُکْرَم تمیمی
۱۷۳	در مدح کافورِ اخشیدی
۱۸۱	در هجو کافور
۱۸۷	در مدح ابوالفضل محمد بن حسین بن عمید
۱۹۳	از شعرهای او در جوانی در مدح جعفر بن کَیْغَلغ
۱۹۹	در مدح علی بن احمد بن عامر اَنطَاقی
۲۰۷	در مدح ابوالفضل محمد بن عمید
۲۱۵	در مدح علی بن احمد طائی
۲۲۱	در رثای ابو شجاع فایک
۲۲۹	در مدح سیف الدّوله
۲۳۷	در مدح ابو المنتصر شجاع بن محمد
۲۴۱	در مدح عضد الدّوله و وداع با او
۲۴۹	در رثای مادرِ سیف الدّوله
۲۵۷	در رثای ابو الهیجاء عبد الله بن سیف الدّوله
۲۶۳	در مدح سیف الدّوله و عذرخواهی از او
۲۷۱	در مدح سیف الدّوله در جمادای دوم ۳۴۲
۲۸۱	در مدح سیف الدّوله پس از جدایی از بارگاه کافور
۲۸۹	در مدح عبدالرحمان بن مبارک اَنطَاقی
۲۹۵	در مدح بَدْر بن عَمّار

۳۰۳	در مدح قاضی ابوالفضل احمد انطاکی
۳۱۱	در مدح ابو شجاع فاتک
۳۱۹	در مدح سیف الدوله که آهنگ ترک انطاکیه داشت
۳۲۳	در گله‌گزاری از سیف الدوله
۳۲۹	در مدح سیف الدوله در ۳۴۳
۳۳۷	در مدح سیف الدوله در ۳۲۱
۳۴۳	از سروده‌های او در جوانی
۳۴۹	در مدح مُغِیْث بن عَجَلی
۳۵۵	در مدح علی بن احمد مُرّی خراسانی
۳۶۱	در رثای جدّه مادری خود
۳۶۷	در باره یورش به انطاکیه
۳۶۹	در مدح سیف الدوله ... در ۳۴۵
۳۷۷	در مدح بدر بن عَمّار
۳۸۵	در مدح ابو عُبَید الله مُحَمَّد ... قاضی انطاکیه
۳۹۱	در آگاهی یافتن شاعر از اعلامِ خبر مرگ او
۳۹۷	در باره قیام شَبِیب عَقِیلِی بر کافور
۴۰۱	در مدح عضد الدوله و دو فرزند او
۴۰۹	در مدح کافورِ اِخْشِیدی
۴۱۷	یادداشت‌ها
۵۳۱	فهرست مطلع شعرها

مقدمه

نه جاهلیت سر به سر به پایه‌های شعر من
رسیده نه بابل از سحرِ حلالِ من شنیده
متنبی

نزدیک به هزار سال می‌گذرد و هنوز این گفته نویسنده و ناقدِ بزرگ ابن رَشِیق قَیْرَوانی دربارهٔ تنی چند از بزرگ‌ترین شاعران، خاصه مُتَنَبِّی، اعتبار دارد: «در میان مؤلِّدین، کسی به شهرتِ حَسَن ابوتَّوَّاس نیست. سپس حبیب [ابوتَّمام حبیب بن اَوْس] است و بُحْتَری. گویند این دو در روزگارِ خود سببِ گمنام ماندنِ پانصد شاعر بودند که همگی توانا بودند. پس از این دو به آوازه، ابن رومی و ابن مُعْتَزَّ است. نام و صیتِ ابن مُعْتَزَّ چنان شد که نام حَسَن در میان مؤلِّدین و نام اِمْرُؤ الْقَیْس در بینِ پیشینیان. کمتر کسی است که این سه تن [ابوتَّوَّاس و ابوتَّمام و بحتری] را نشناسد. سپس متنبی آمد: جهان را [از یادِ خود] پُر کرد و مردم را به خود مشغول». به راستی هم متنبی، این نابغهٔ بی‌بدیل شعر، چنین بود. او سرآمدِ اعلامِ شعر در زبانِ عربی است. آوازهٔ هیچ شاعری از شاعرانِ عرب به پایهٔ شهرتِ او، چه در زمانِ حیاتِ وی و چه پس از مرگِ او، نرسیده است. در قیدِ حیات بود که دیوانِ او در گوشه و کنارِ جهانِ اسلام، از فارس در خاور

گرفته تا اندلس در اقصای باختر، خواستارانِ پرشمار داشت. از همان روزگار نیز لغت‌شناسان و سخن‌سنجانِ بزرگ به واری و تفسیرِ شعرِ او پرداخته و در مقامِ نقد و تهذیبِ آرایِ منتقدانِ آن برآمده‌اند. هیچ‌یک از بزرگانِ نحو و لغت هم که در حوزهٔ شعرِ تتبع داشته‌اند دیوانِ او را از دست نهاده‌اند. اقبالِ قاطبهٔ مردم بر حفظ و روایتِ اشعارِ او نیز چنان بوده که کمتر سخنور و سخن‌سرایی از چنین بخت و نواختی برخوردار بوده است. منتبّی حافظه‌ای بسیار قوی، ذهنی و قّاد، طبع و قریحه‌ای فیاض، ذوقی رفیع، معرفتی بس گسترده و ژرف و دقت و بصیرتی شگرفت داشت. هم از حسِ هنری نصیبی وافر برده بود و هم از موهبتِ تأمل و اندیشه‌ورزی. طبعِ شاعرانهٔ او مددی پرفیض از دانش و صنعت داشت. او از آگاه‌ترین شاعرانِ هم‌روزگارِ خود به زبان و ادب و فرهنگ‌های منقولِ زمان بود و احاطهٔ او به فلسفه و آرایِ اهلِ کلام و معتزله و مشربِ صوفیان نیز بسیار بود. در زندگی پر فراز و نشیبِ خود هیچ‌گاه از مطالعهٔ بازنمی‌ایستاد و حتی در سفرهای بسیارِ خود از کتاب‌ها و دفترهای خویش جدا نمی‌شد. برای شناختِ وافی او تأمل در حیات و خصوصیات و شعر و تأثیر او بایسته است.

حیاتِ منتبّی

ابوالطّیّب منتبّی احمد بن حسین جُغفی در سالِ ۳۰۳ هجری^۱ در خانواده‌ای تنگ‌دست در کویِ کُنده در کوفه به دنیا آمد و گاه به همین سبب او را کُندی می‌خوانند. بنا به زعمِ خانواده در دوره‌ای حسّاس،

(۱) در سرتاسرِ متن مرادِ هجریِ قمری است.

نسب او به جُعی بن سعد العشیره بن مالک از قبیله کهلان بن سبا و از اجداد جاهلی قحطانیان یمن می‌رسد. خود او همواره بر این باور بود که اعراب جنوب شبه جزیره از اعراب شمال برترند. پدرش به سقایی اشتغال داشت و او، در همان خردسالی، مادر از دست داد و در کنف جدّه‌اش نشو و نما یافت. دروس نخستین را در زادگاه خود کوفه، که از مراکز تمدن عباسی و از دیرباز مهم‌ترین کانون تشیع بود، فراگرفت و دیری نگذشت که به هوش سرشار و حافظه قوی و هنر شاعری شناخته شد. در همین اوان، تحت تأثیر عقاید شیعه، و احتمالاً زیدیه، قرار گرفت. اوضاع نیز به دگرگونی گرایش‌ها و اعتقادات دینی او کمک می‌کرد. در اواخر سال ۳۱۲ که قَرْمَطیان به کوفه دست یافتند و شهر را تاراج کردند، همراه با خانواده به بادیّه سَماوه، بین کوفه و تَدْمُرِ شام، گریخت و دو سال در آنجا اقامت کرد و با اعراب بادیه‌نشین بنی‌کَلْب در آن ناحیه چندان در آمیخت که در زبان فصیح عربی تبخّر یافت. او به این دانش‌زبانی گسترده بارها بعد به خود بالید. در اوایل سال ۳۱۵ به کوفه بازگشت و چندی نگذشت که نزد ابوالفضل کوفی، که از بزرگان شهر بود و به دیدگاه قَرْمَطیان گرایش داشت، جایگاه و منزلت یافت. چنین می‌نماید که ابوالفضل کوفی در تغییر مشرب متنبی، خاصه از حیث تمایل به مسلک قَرْمَطی، تأثیری بسزا داشته است. نیز در آن هنگام بود که به نحله بدبینانه‌ای از فلسفه رواقی اعتقاد پیدا کرد و این تفکر در شعر او بازتاب یافت. در آن سال‌های آغازین جوانی، شاعر از استعداد نبوغ‌گونه شاعری خود نیک آگاه شده بود و چون بر طبق تفکر فلسفی خود زندگی را فریبی می‌پنداشت که مرگ به آن پایان می‌دهد و جز حماقت و شرّ راهبر ندارد، به غروری دامنگیر و بلندپروازی جاه‌طلبانه‌ای دچار شد. سپس درصدد

برآمد که سیرِ آفاق کند و با شعرِ خود در عرصه و میدانی وسیع تر نام جوید.

در اواخرِ سالِ ۳۱۶ کوفه را به قصدِ بغداد ترک گفت. شاید تاراج دوباره کوفه به دستِ قرمطیان در این تصمیم او و پدرش بی تأثیر نبوده باشد. در بغداد، در مدح محمد بن عبیدالله علوی شعر سرود. چندی بعد، از دارالخلافه به مقصدِ شام رخت کشید و دو سال در آنجا میان بادیه و شهر رفت و آمد کرد و ضمنِ ممارست در زبان و جست و جوی نوادر لغات و حفظِ اشعارِ جاهلی، به سرودنِ قصایدی در مدحِ برخی از شیوخِ بدوی مَنبِج و ادبا و فضلالی طرابلس و لاذِقیّه پرداخت، اما چنان که پیداست به ارج و قربِ مأمول دست نیافت و قدرِ خود را نادانسته دید. از این رو، در شعرِ او در این دوره جلوه‌های گله از بخت و خشم بر مردم و زمانه و زندگی و ملالِ عصیان‌گونه و حسِ خود برتر بینی و غرور هویدا است:

از رفعتِ من هیچ نباشد اگر در روزگار به زندگیِ پرمرات خرسند باشم.

طالع اگرچه نحس است، همّت والاست و همواره سرزمین‌ها را درمی‌نوردم.

شعرِ او در این برهه اگرچه نشانی از استعدادِ خاصِ او دارد، متعارف است و غالباً متأثر از اشعارِ پیشینیان، به‌ویژه ابوتّمام و بُحُتری، دو مدیحه‌سرایِ بزرگِ قرنِ پیش، که شاعر در آن ایام سخت به دیده تحسین به آنان می‌نگریست.

متنبی که پیشتر به لاذِقیّه رفته بود، در اواخرِ سالِ ۳۲۱ در اوجِ جاه‌طلبی و پُر خشم و خروش از نامرادی‌ها به لاذِقیّه بازگشت و سپس قیامی آغاز کرد که ماهیتِ آن تا مدّت‌ها در پرده ابهام بود. برخی از پژوهشگران، از جمله کراچکوفسکی، برآن‌اند که وی یک بار در بادیه سَمَواه دعویِ نبوت کرد و در پیِ آن به اسارتِ سپاهیانِ اخشید درآمد و

لقب «متنبی» (دعوی نبوت کننده) او به همین سبب است. در دیوان او اشارات بارزی ناظر به این قیام یافته می شود، اما باید گفت که این قیام، مانند دیگر شورش های آن دوره، هم رنگ و بوی سیاسی داشت هم صبغه دینی، و در لاذقیه آغاز شد و تا مرزهای غربی سماوه، آنجا که بنی کلب عصیانگر آماده طغیان اقامت داشتند، گسترش یافت. متنبی باورها و عقاید قرمطیان را که جز در میان آن بادیه نشینان قبول عام نیافته بود وسیله دعوت و قیام مبهم خود قرار داد و توانست با فصاحت زبان و براعت بیان خود بنی کلب را مسحور و آنان را پیرو خود کند. اما همین که این دعوی فراگیر شد، امیر لؤلؤ که از قبیل اخشید والی حمص بود در اواخر سال ۳۲۲ به سرکوب او همت گماشت و پیروانش را پراکنده ساخت و او را اسیر کرد و دو سال در محبس حمص به زندان انداخت. سپس با این شرط و تعهد که گرد دعوی و ضلال پیشین نگردد، او را آزاد کرد. این هنگامه و ماجرا جز لقب «متنبی» برای او ارمغانی نداشت اما این نتیجه را نیز داشت که یقین کند جز شعر رؤیاهای بلند پروازانه او را به حقیقت نمی پیوندند.

شعریّت جوشان او، آزادی تعامل او با قالب های شعری و اسلوب متقنی که جلوه گاه شخصیت اوست از ویژگی های اشعاری است که او پیش و پس از این قیام سروده است. شعرهای او در این دوره از شوریدگی و تهوّر و عصیان او می گوید:

تیغه شمشیر مرا همراه خود خواهد داشت و من چون لبه [قاطع] آن باشم و همگان دریابند که من دلیرترین دلاورانم.

چنان صبوری پیشه کرده ام که صبر هم به سر رسید. اکنون چنان خطر کنم که از خطر کردن هم چیزی به جا نماند.

و در آن دم که گرما گرم کارزار است، رخسارِ اسبان را پریده رنگ کنم.

نیز:

من، به تنها تن، با شهسوارانی پیکار می‌کنم که روزگار یکی از آنهاست. اما چرا باید این گونه سخن بگویم، حال آنکه صبر و شکیب یار و یاورِ من است؟
با ناملایماتِ چندان درافتاده‌ام که به زبانِ حال می‌گفتند: مگر مرگ هم مرده است و ترش خود ترسان شده است؟
و به سانِ سیل به پیش تاخته‌ام، گویی جانی دیگر دارم یا می‌خواهم از جانِ خود کین خواهی کنم.
گمان مبر که بزرگی در خُم و خُنیانگر است، که بزرگی در شمشیر کشیدن است و صفدری بی‌مانند،
و تیغ برگردنِ خسروان زدن و [در رزم] غبارِ سیاه برانگیختن و سپاهِ انبوه تو دیده شدن.
و در جهان چنان آوازه‌ای از خود به جا نهادن که [از شدتِ پژواکِ آن] به ده انگشت دست برگوشِ خود نهند.

از آن پس، متنّبی دیگر بار مدیحه‌سرایی پیشه کرد و بین سال‌های ۳۲۵-۳۲۷ میان شهرهای شام، خاصّه آنطاکیه و دمشق و حلب، گشت و به مدحِ کسانی از هر رده و مقام، از جمله برخی از والیانِ دون‌پایه و ممسک، قناعت کرد. رفته رفته آوازه او فراگیر شد و در اوایل سال ۳۲۸ شاعرِ امیر بُدر خُرشانی شد که در دیوانش به بدر بن عمار موسوم است و پیشتر فرمانده سپاه طَبَرِیه بود و از جانبِ ابنِ رائق ولایتِ دمشق داشت. اشعار و قصایدی که شاعر در مدحِ بدر گفته است از تحسین و ستایشی صادقانه و قریحه‌والای شاعرانه حکایت دارد و همراه با دیگر حکامه‌های بلند او فصلی دیگر از ادوارِ شاعری وی می‌گشاید. متنّبی یک سال و نیم ملازمِ بدر بود اما رقیبان و حاسدان به او رشک بردند و فتنه‌ها

انگیختند و میانِ او و بدر اختلاف افکندند، چندان که شاعر به بادیۀ شام پناه برد، اما پس از عزیمتِ بدر به عراق از پناهگاه به درآمد و ارتزاقِ خود را از مدیحه سرایی از سر گرفت.

در اوایل سال ۳۳۷ که متنبی در انطاکیه نزدِ ممدوح خود ابوالعشائر حَمْدانی بود امیر سیف الدّوله حَمْدانی، فرمانروای نامدارِ حلب، به انطاکیه آمد و همان جا با متنبی آشنا شد. سیف الدّوله، که خود شاعر و دوستارِ شعر و ادب بود، شعرا و ادبای بسیار در دربارِ خود گرد آورده و از این حیث مشهور بود. متنبی را نیز با خود به حلب برد و شاعر نزدِ او مقام و منزلتی رفیع یافت و به مدّتِ نه سال در خدمت و ملازمتِ او ماند، زیرا هم روحیۀ او با روحیۀ سیف الدّوله سنخیت و سازگاری داشت و هم، به لحاظِ منش و بزرگی و شجاعت و سماحتِ نفس، سیف الدّوله را شخصیت و رهبرِ آرمانی می دید. در برابر، ممدوح نیز قدرِ او را می دانست و صلّات و عطایای بسیار به او می بخشید و به او بد نمی کرد. در برخی از لشکرکشی ها، شاعر به همراهِ سیف الدّوله می رفت و، چون به حلب بازمی گشت، در شعرِ خود از رشادت های ممدوح در نبرد با بیزانسیان و بادیه نشینان می گفت. در دوره های کوتاهِ آسایش و رامش نیز در بساطِ دربارِ حلب شرکت می جست و از سرودنِ مدایحِ دروغ نمی کرد و گاه حتّی در رثای کسان و نزدیکانِ سیف الدّوله شعر می گفت. این دوره خوشترین و پربارترین سال های عمرِ متنبی است، زیرا هم اِکرام و بزرگداشتِ او به تمام بود و هم شهرت و شاعریِ او در اوج. اما این رفعت و جاه و آوازه جهانگیر، از یک سو، و عجب و غرورِ مفرط و اعتماد به نفسِ شگرفِ او، از سوی دیگر، سببِ رشکِ دیگر شاعران و ادبا و دانشورانِ دربار و تأثیرِ سخن چینیِ بدخواهانِ پُر شمار شد، آن گونه که

سیف‌الدوله که ابتدا به سعایتِ ساعیان وقع نمی‌نهاد سرانجام به تنگ آمد و متنبی در او فتور و تغیر دید. از این رو، در اواخر سال ۳۴۶ همراه با خانواده از حلب به دمشق رفت. این دوره اقامت او نزد سیف‌الدوله، به تصریح همگان، پُر شکوه‌ترین چکامه‌ها را ارمغان داشت و او، در ادامه همان روندِ بلوغِ شعری و هنری خود که از نیمه سال ۳۲۹ آغاز شد و با وفق دادن میان سنت‌های شعری و قالب‌های ابداعی استمرار یافت، به اوج توانایی رسید.

متنبی نخست از دمشق به رمله در فلسطین رفت. چون کافورِ اخشیدی، فرمانروای مصر، از این امر آگاهی یافت و خوش داشت شاعرِ بزرگی چون متنبی در دربار او باشد، به امیرِ رمله نوشت و شاعر را به مصر فراخواند. کافور برده‌ای زنگی و زیرک بود که پس از مرگِ مالک و مخدوم خود ابوبکر محمد بن طُغُج، حاکم مصر، فرمانروایی را از یگانه فرزندِ خردسال او غصب کرده بود. متنبی از رمله به قُسطاط، پایتختِ دولتِ اخشیدیان در مصر، رفت و در مدحِ کافور شعر سرود. کافور نیز برای نگه داشتن او وعده ولایت صیدا به او داد - رؤیایی که شاعر، بنا به سرشتِ بلندپروازانه خود، همواره در سر می‌پرورد. چون دو سال گذشت و کافور خلفِ وعده کرد، متنبی به نیرنگِ او پی برد و بر آن شد که نزدِ سردارِ اخشیدی دیگری به نام ابوشجاع فاتک قرب و منزلت یابد، و به راستی هم موردِ نواخت و عنایت او قرار گرفت. اما از بختِ بد، سردار ابوشجاع در سال ۳۵۰ درگذشت و جز حسرت و اندوه برای شاعر نماند. متنبی، که از اقامتِ خود در مصر به سببِ جفا و ناراستیِ کافور به تنگ آمده بود، قصدِ فرار داشت، اما کافور از ترسِ زبان و هجوش بر او تنگ گرفته و همه جا مُنهی و جاسوس پراکنده بود. شاعر فرصتِ عیدِ قربانِ سال ۳۵۰ را مغتنم

شمرد و پس از سرودنِ هجونا‌مه‌ای گزنده و آکنده از تلخی و تحقیر برای کافور، همراه با کسانِ خود، پنهان و از راه بیابان، از مصر به عراق گریخت و شرح این ماجرا را در چکامه‌ای مشهور، که آن نیز با هجرِ کافور پایان می‌گیرد، تضمین کرد. مطلعِ آن چنین است:

نازنینِ خوشخرام فدایِ مادیانِ تندرفتار باد.

شعرِ او در آن ایام حال و روزِ شعرای قرن چهارم و ضرورت‌ها و ناگزیری‌ها را بازگو می‌کند، آنجا که به ناچار در مدحِ کسی قصیده می‌پردازد که در درونِ جز به دیده تحقیر و خوارداشت به او نمی‌نگرد. «فسوس و دریغِ او از حرمانِ از خشنودیِ مولای سابقِ خود، سیف‌الدوله، نیز در شعرِ او هویدا است. حتی در برخی از مدایحِ او برای کافور ایهام هست و تعریضی نهانی به ممدوح.

در عراق، مدتی در کوفه ماند و سپس در سالِ ۳۵۳ به بغداد رفت. در آنجا، نخست بر آن شد که به مهلبی، وزیرِ معروفِ آل‌بویه که حاشیه‌ای معتبر از شعرا و دانشمندان گرد آورده بود، پیوندد اما به سببِ دشمنیِ آنان با او، از این کار چشم پوشید و، در عوض، چنان که پیشتر در مصر آغاز کرده بود، به شرح اشعارِ خود تا آن برهه بر عده‌ای از علمای نحو و لغت، از جمله علی بَصْرَی و علی رَبَّعی و ابنِ جَنّی، پرداخت و به آنان اجازه داد از دیوانِ او نسخه بردارند. در سالِ ۳۵۴ از بغداد و از راه اهواز به اَرْجَان، به قصدِ دیدارِ ابنِ عمید، وزیرِ دانشورِ رکن‌الدوله بویه‌ی، رفت و سه ماه نزد او اقامت کرد. سپس به اراده عضدالدوله، که خواستارِ حضورِ او در دربارِ خود بود، به شیراز رو نهاد و به شاه پیوست و قصایدی غرّا در مدحِ او گفت و از اِکرام و اِنعامِ او به نحو شایانی برخوردار شد.

پس از سرودن آخرین چکامه خود در مدح عضدالدوله، شیراز را ترک گفت و، از طریق ارجان، آهنگ بازگشت به موطن خود کرد. در شهر واسط در عراق چندی درنگ کرد و سپس با کسان خود، در اواخر رمضان ۳۵۴، در راه بغداد و در ناحیه صافیه در نزدیکی دیرالعاقل در اطراف نعماتیّه، به گروهی به سرکردگی فاتک بن جهل اسدی، دشمن دیرینه‌ای که متنبی خواهر و خواهرزاده او را هجو گفته بود، برخورد و ناگزیر از دفاع و پیکار شد. در این نبرد نابرابر، متنبی با فرزند و برده‌اش کشته شد و دیوانش که به خط خود او نوشته و در بین متاع بود پراکنده شد و، بدین سان، حیات پُرفراز و نشیب او خاتمه یافت.

شخصیت و دیدگاه‌های او

متنبی، که سخت شیفته خود بود، همواره جویای جاه و منزلت بود و سودای سروری می‌یخت و دچار گونه‌ای جنونِ عظمت بود. این توهم زاده قدرت جسمانی و جوشش احساسات و خودپسندی مفرط او بود. او خود را برتر از همگان می‌دانست:

گر خودپسندم، این نخوتِ شگفت‌مردی است که هیچ‌کس را برتر از خود نیافته است.

از این بالاتر، خود را میان مردم همتای پیامبران می‌دانست و هرچه را خداوند آفریده و نیافریده در برابر همت خود حقیر و دون می‌شمرد. اگر با شعر خود قُربِ خسروان می‌جست، برای تحققِ هدفی دست‌نیافتنی بود، و اگر پاداش و صله بدو می‌رسید، آن را ادای وظیفه‌ای می‌دانست که در برابر دُرّ منظوم او ناچیز است. برای رسیدن به آرزوهای بزرگ خود، همواره در تکاپو بود. انصاف که جنگجویی بیباک و دلاوری بلندهمت

بود. زندگی را نبردی پرتلاطم می‌انگاشت و قدرت را می‌ستود. اگر روزگار با او ناسازگار بود، صبر پیشه می‌کرد و اراده او وهن و سستی نمی‌پذیرفت و پاسِ عزّت نفسِ خود را می‌داشت و از لهو و زن‌بارگی و باده‌گساری، که مایهٔ آسایش و تعیّشِ دون‌همّتان بود، دامن درمی‌کشید. لذّتِ او در نیزه‌آختن و عشقِ او خطر کردن در راهِ معالی بود و همین عشق به قدرت و سطوّت او را سخت دل کرد. اگر بر مال و خواسته هم آزمند بود، بدان سبب بود که می‌دانست «هرکه را خواسته اندک است، عزّت و رفعت نیست». اما این بلندپروازی بی‌حدّ و حصر سببِ افراط‌های گزافه‌آمیزی شد، چندان که به آرزوهای متعارف منطقی بسنده نمی‌کرد و همواره در تمنّای چیزهایی بود که فراتر از توان و مقدوراتِ او بود. به همین علّت، دائمِ میانِ آرزوهای سترگ و دست‌نیافتی، از یک سو، و نامرادی‌ها و سرخوردگی‌های سختِ ناگزیر، از سوی دیگر، سرگردان بود. و وقتی که نیکو نگریست و اوضاع را بر وفقِ مراد و سازمان اجتماعی را سازوار ندید، بر روزگار و اجتماع شورید و عصیان و طغیان و بدبینی آغازید و کینهٔ مردم را به دل گرفت؛ دیگر کمتر مهر می‌ورزید، کم‌طاقت و تندخو شده بود و، به جای رفق و مدارا، زود به خشم می‌آمد و دشنام نثار می‌کرد. شاید تربیتِ او در بادیه، در بروزِ این خَلقیّات و در گرایش به قدرت و نخوت و بی‌پیرایگی و تعلّقِ خاطر به سرشتِ فطری و حبِّ زعامت و گریز از تقید و بندگی، بی‌تأثیر نبوده باشد.

اما از حیثِ مشربِ فکری، باید گفت که «فلسفهٔ قدرت» نخستین چیزی است که در اشعار او صورتِ دیدگاهی همه‌جانبه به خود گرفته است و، اگرچه مصادیق آن پراکنده است، چندان شاهد دارد که دیوان او را مرجعی معتبر برای بیانِ این عقیده می‌سازد و، بیش و کم، مسلکِ نیچه

را در ارادهٔ معطوف به قدرت تداعی می‌کند. به‌طور کلی، نمی‌توان متنبی را در شمار فلاسفه آورد، اما بارقه‌هایی از حکمت در شعر او مشهود است که او را از این حیث ممتاز می‌کند. او به اندیشه‌های حکمی خود سخت معتقد است و برای اثبات آنها یا از تصویر مؤثر شعری استفاده یا دلیل و برهانی بس کوتاه و نغز اقامه می‌کند. منبع حکمت او تجارب و الهامات اوست و آنچه از دیدگاه‌ها و عقاید یونانیان و از مطالعات و تتبعات آموخته بوده است. متنبی چون سرشته و سودازدهٔ قدرت و اعتماد به نفس و جاهجویی بود، فلسفهٔ او هم قدرت را تقدیس می‌کرد، و اگر شکست و ناکامی پیش می‌آمد، حاصل بدبینی بود. در یک کلام، فلسفهٔ او فلسفهٔ امید و بلندپروازی مبتنی بر قدرت، و نومیدی و سرخوردگی آکنده از ناخشنودی و طغیان و بدبینی است. محور فلسفهٔ او انسان است و حیات، اخلاق، احساسات و نیز پیوندهای انسان با گروهی که میان آن زندگی می‌کند از اهم موضوعات آن. اندیشهٔ فلسفی شاعر میان زندگی و مرگ، قدرت و ضعف، لذت و درد، برخورداری و ناکامی، و نظایر آنها سیر می‌کند و به سنت‌های زندگی و فراز و فرودهای آن نیز توجه دارد. متنبی، در عرضه‌داشت اجتهادات حکمی خود، چنان قاطع است که گویی آیین وضع می‌کند. با این همه، در شیوهٔ بیان آنها در غایت استادی است و، از حیث استواری و ایجاز و اتقان سخن، از همهٔ شاعران حکمی سرا برتر است. در سخن او، حلاوت بیان و رسایی مضمون و پویایی تعبیر و قوت معانی موج می‌زند و درونمایه‌های او در آفاق وسیعی جولان می‌کند و از شناخت ژرف نهاد و روان انسان حکایت دارد. افزون بر این، به سبب رهنمودهای والای اخلاقی او که به دامن نیالودن به پستی‌ها و به رفعت‌جویی دائم و نیل فاتحانهٔ معالی ترغیب می‌کند، بخش